

دوست

خردسالان

سال چهارم ،

شماره ۲۰۴ ، پنجشنبه

۱۳ مهر ۱۳۸۵

۳۰۰ تومان



۱۳	ماه را کی خورده ؟	۳	با من بیا
۱۷	کی دنبال کی بود ؟	۴	پشمالو
۲۰	قصه‌ی حیوانات	۷	نقاشی
۲۲	باران	۸	فرشته‌ها
۲۴	کاردستی	۱۰	یک روز، قرمز...
۲۵	فرم اشتراک	۱۱	جدول
۲۷	ترانه‌های آسمانی	۱۲	بازی



پدر و مادر عزیز، مربی گرامی

این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

● مدیر مسئول: مهدی ارگانی

● سردبیران: الفشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد

● مدیر فاضلی: مارال کشاورزی آزاد

● تصویرگر: محمد حسین سلولتیان

● گرافیک و صفحه آرایی: صداف صفرپور

● لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج

● امور مشترکین: محمد رضا اسفندی

● نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج

تلفن: ۶۶۷۰ ۱۲۹۷ و ۶۶۷۰ ۶۸۲۲ شماره: ۶۶۷۰ ۲۲۱۱

بامن بیا ...



دوست من سلام.

من کاکتوس هستم و از یک صحرای خشک و کم باران آمده‌ام. وقتی باران می‌بارد، ما کاکتوس‌ها با ریشه‌های بلندمان، مقدار زیادی آب جمع می‌کنیم و آن‌ها را در ساقه‌ی خود نگه می‌داریم. این طوری در روزهای گرم و بی‌باران، تشنه و پژمرده نمی‌شویم! امروز پیش تو آمده‌ام تا با هم مجله‌ی دوست خردسالان را ورق بزنیم.

مواظب تیغ‌های ریز و تیز من باش!
حالا با من بیا...



پشمالو



یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا، هیچ کس نبود.
پشمالو یک خرس بزرگ بزرگ بود، او هم قوی بود، هم زیبا.
پشمالو می توانست روی دوپایش راه برود.
می توانست در آب شنا کند و با یک دست ماهی بگیرد.
او حتی می توانست روی یک توپ بزرگ راه برود، اما نمی توانست بخوابد.
پشمالو یک مشکل بزرگ داشت و آن این بود که شبها خوابش نمی برد.
وقتی همه ی حیوانات جنگل به آسمان پر از ستاره نگاه می کردند و به خواب می رفتند، پشمالو هم به آسمان نگاه می کرد، اما خوابش نمی برد.
یک شب وقتی که پشمالو به آسمان خیره شده بود، جیرجیرک کوچولویی روی شانه اش نشست و گفت: «مگر تو خرس نیستی؟»
پشمالو گفت: «هستم، اما یک خرس بی خواب!»
جیرجیرک گفت: «خرس بی خواب چه جور خرسی است؟»
پشمالو گفت: «خرسی که هر کاری می تواند بکند به غیر از خوابیدن!»
جیرجیرک خندید و گفت: «من هم شبها بیدار می مانم.»
پشمالو گفت: «تو هم مثل من نمی توانی بخوابی؟»
جیرجیرک گفت: «من شبها بیدار هستم و روزها می خوابم.
من تمام شب را آواز می خوانم. می خواهی برای تو هم آواز بخوانم؟!»



پشمالو با خوش حالی گفت:

« بخوان! این طوری حوصله‌ام سر نمی‌رود..»

جیرجیرک شروع کرد به آواز خواندن.

خواند و خواند و خواند و پشمالو به خواب رفت، یک خواب نرم و

شیرین.

از آن روز به بعد، جیرجیرک همیشه روی شانه‌ی پشمالو ماند.

شب‌ها برای پشمالو آواز می‌خواند و او را می‌خواباند و روزها

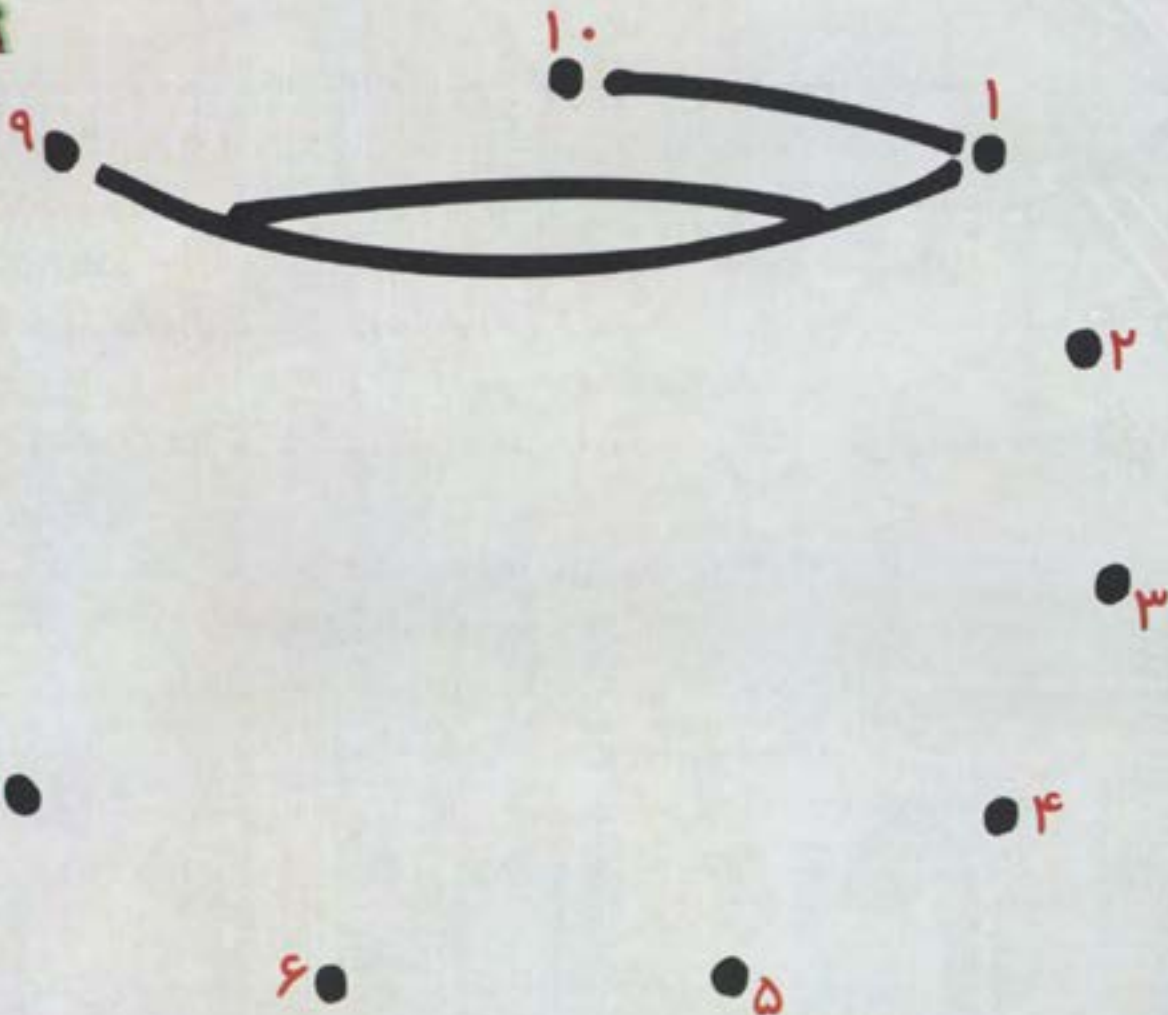
لا به لای پشم‌های نرم و گرم پشمالو به خواب می‌رفت،

یک خواب نرم و شیرین!



دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود.
آن را رنگ کن.

۱ → ۲ → ۳ → ۴ → ۵ → ۶ → ۷ → ۸ → ۹ → ۱۰



فرشته‌ها



یک روز وقتی که مادرم قباب عکس امام را تمیز کرد و آن را سرجایش گذاشت، حسین بغل پدر بزرگ بود که آن را دید و خواست عکس را بردارد. من عکس امام را برداشتم و گفتم: «نه! حسین خیلی کوچولو است. ممکن است آن را خراب کند.» پدر بزرگ گفت: «عکس را به حسین بده خراب نمی‌کند.» گفتم: «نمی‌دهم!» حسین گریه می‌کرد و پدر بزرگ سعی می‌کرد او را ساکت کند.

پدر بزرگ گفت: «بیا پیش من بنشین، عکس را هم با خودت بیاور.» من و پدر بزرگ و حسین، کنار هم نشستیم، من عکس را در دست داشتم و نمی‌خواستم آن را به حسین بدهم.

پدر بزرگ گفت: «تو می‌دانی که امام چه قدر بچه‌ها را دوست داشتند؟» گفتم: «می‌دانم ولی عکس را به حسین نمی‌دهم.»

پدر بزرگ گفت: «امام می‌گفتند وقتی که برای عده‌ی زیادی از مردم حرف می‌زنم، اگر بچه‌ای گریه کند یا برای من دست تکان بدهد، حواسم پرت می‌شود و فقط به آن بچه فکر می‌کنم.» گفتم: «حسین خیلی کوچک است، او که این چیزها را نمی‌فهمد.»

پدر بزرگ گفت: «ولی تو بزرگ‌تر هستی، تو می‌دانی که امام هیچ وقت دلشان نمی‌خواست بچه‌ای گریه کند و ناراحت باشد. با حسین مهربان باش و امام را خوش‌حال کن. عکس را به حسین بده و به او بگو که از آن مراقبت کند.»

من عکس را به حسین دادم، او خندید و عکس امام را بوسید. حسین کوچولو بود ولی خیلی چیزها را می‌فهمید.



یک روز، قرمز یک روز، آبی

ناصر کشاورز



من یک دوچرخه
در خانه دارم
با چشم بسته
بر آن سوارم

از این دوچرخه
خوش رنگ تر نیست
یک روز، قرمز
یک روز، آبی ست

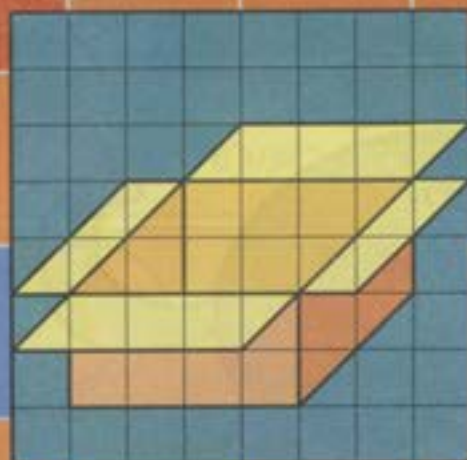
باد دو چرخش
خیلی زیاد است
چون سرعتش هم
مانند باد است

زین قشنگش
از جنس چرم است
مثل پر قوست
از بس که نرم است

با این که چرخم
زیبا و عالی ست
یک عیب دارد:
چرخ خیالی ست

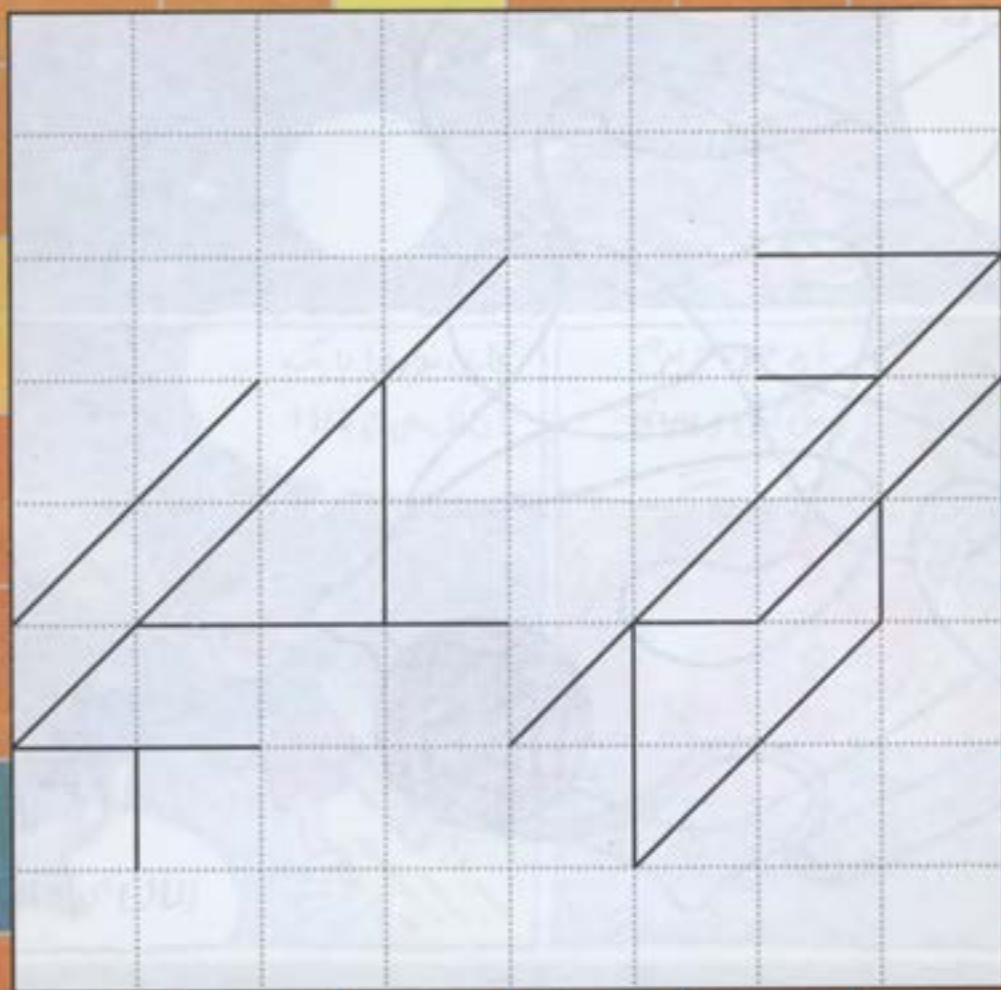
دیشب که با آن
رفتم دم ماه
یک ابر پر آب
خوردم سر راه

هر سیم چرخش
یک شاخه ی گل
یک زنگ دارد
مانند بلبل



جدول

جدول را کامل و رنگ کن.



بازی

به گربه کوچولو کمک کن
تا به کلاف کاموا برسد.





ای وای! تا چند شب
پیش ماه یک گردی
کامل بود اما امشب یک
تکه اش نیست...
یعنی چی شده؟



کاری نداره! بایک
بادکنک می‌م بالاب!

الان می‌رسم!



باید خودم برم
پیش اش و ببینم





چند لحظه بعد:



پایان



با معرفی شخصیت‌های
داستان به کودک، از او
بخواهید در خواندن
داستان شما را
همراهی کند.



گربه



گاو



گری



موش



سگ گله

کی دنبال کی بود ؟

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.

یک روز وقتی که



مشغول علف خوردن بود،



را دید که با عجله به طرف او می آمد.

فریاد زد: «زود مرا یک جا پنهان کن!»



گفت: «بدو بیا زیر علف‌ها.»



رفت زیر علف‌ها و همان جا نشست.



همین موقع، سر و کله‌ی



پیدا شد.

او فریاد می زد و می گفت: «زود مرا یک جا پنهان کن!»

با تعجب به نگاه کرد و گفت: «بدو بیا پشت من پنهان شو.»

دوید و رفت پشت نشست.

همین موقع به طرف آمد و گفت: «کجا رفت؟ تو او را ندیدی؟»

پرسید: «چه کسی را؟»

گفت: «را!»

بیرون آمد و گفت: «تو دنبال بودی یا دنبال من؟!»

گفت: «دنبال !»



از زیر علف‌ها بیرون آمد و به  گفت: «تو دنبال من بودی یا از دست  فرار می‌کردی؟»

 گفت: «از دست  فرار می‌کردم!»

 قاه، قاه خندید.

اما  اصلاً نخندید.

او باید گرگ را پیدا می‌کرد.

پس با تعجب به آن‌ها نگاه کرد و رفت.



قصه‌ی حیوانات



۱) میمون‌ها دور هم، شاد بودند و خوش بخت.



۳) او خیلی بد اخلاق و بی‌حوصله بود، چون با همه قهر بود.



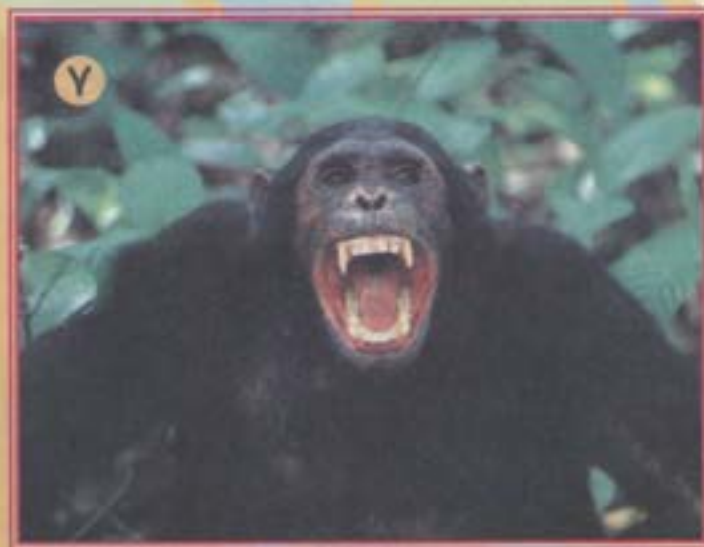
۲) اما یکی از میمون‌ها نه شاد بود، نه خوش بخت!



۵) او تصمیم گرفت پیش دوستانش برود...



۴) پس فکر کرد و فکر کرد...



۷) حالا همه شاد بودند، خیلی شاد!



۶) و با آنها آشتی کند.



باران

قورباغه به آسمان نگاه کرد و گفت:

«قور...قور... الان باران می بارد!»

مرغ پرید توی لانه و گفت: «وای! الان باران می بارد!»

پیشی دوید توی خانه و گفت: «وای! الان باران می بارد!»

اردک پرید توی حیاط و گفت: «وای! دارد باران می بارد!»

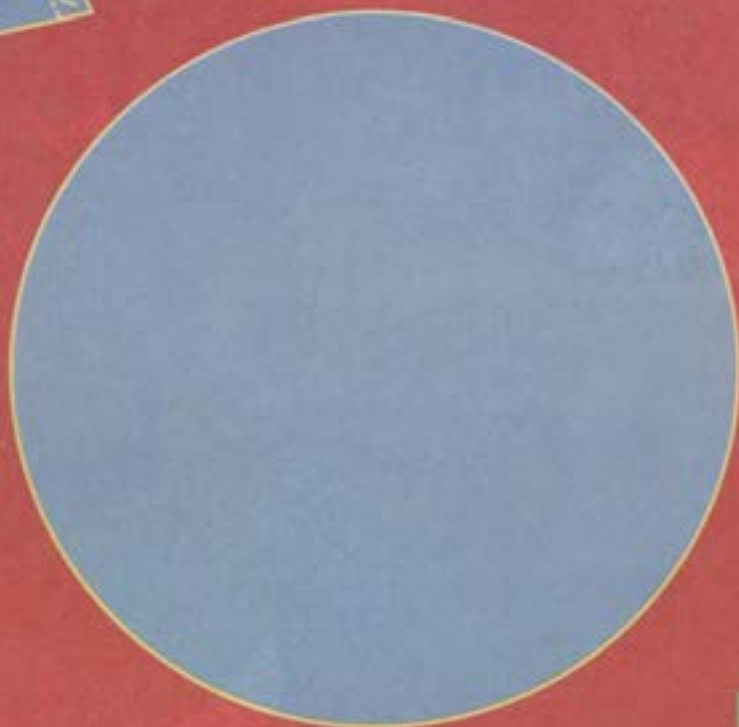




کاردستی



شکل‌ها را از روی خط زرد قیچی کن.
 آن‌ها را از روی علامت نقطه چین تا بزن.
 روی علامت ~~~~~ چسب مایع بزن.
 دست‌ها و پاها را از پشت به دایره‌ی بزرگ بچسبان.
 خرطوم را از پشت به دایره‌ی کوچک‌تر بچسبان.
 گوش را روی سر و سر را روی بدن بچسبان.



دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۵

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۳۲۵۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶

به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

مشترکین محترم استان اصفهان می‌توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۱۰۱۱۸۷۵۰۱۰۰۴

قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در ایران واریز فرمایند.

آدرس: اصفهان، خیابان شیخ بهایی، مقابل بیمارستان مهرگان، نمایندگی چاپ و نشر عروج تلفن: ۳۳۶۴۵۷۷

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلفن ۶۶۷۰۶۸۳۳ (۰۲۱) در میان بگذارید.

فرم اشتراک

نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد :

۱۳ / / تحصیلات :

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره :

تا شماره :

امضاء



نشانای فرستنده:



جای تمبر

نشر و ج

نشانای گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان



ترانه‌های آسمانی

مصطفی رحماندوست

ما، مامان و باباتیم
گریه نکن، ناز کوچولو
عاشق خنده‌هایم
وقتی می‌خوابی، لا لا می‌کنیم
به خنده‌ها، تو خواب، نگاه می‌کنیم
وقتی که بیدار باشی، بازی بازی
خیلی قشنگ و نازی
قلقلک و بازی و ماچ و قه قه
کم نداری هیچ چی، ماشالله، به به
خدا تو را داده به ما
چه هدیه‌ی خوبی خدا!



